



ASIAN AND MIDDLE EASTERN STUDIES TRIPOS PART IB

Middle Eastern Studies

Monday 7 June 2010

09.00 – 12.00

MES.12 INTERMEDIATE PERSIAN

Candidates should answer ALL questions.

*Write your number **not** your name on the cover sheet of **each** Section booklet.*

STATIONERY REQUIREMENTS

20 Page Answer Book x 1

Rough Work Pad

SPECIAL REQUIREMENTS

None

**You may not start to read the questions
printed on the subsequent pages of this
question paper until instructed that you may
do so by the Invigilator.**

Section A:

1. Answer in Persian the following ten questions on the unseen passage for comprehension on pages 3 and 4 [30 marks].

- a. آیا بنظر شما نویسنده دوست دارد از خانه بیرون برود یا نه؟ دلیل پاسخ خود را توضیح دهید.
- b. چرا نویسنده فکر میکند که بالاخره خوابش برده است؟
- c. چرا نویسنده فکر میکند که مادر و خاله اش به صدای قدمهای او توجهی نکردند؟
- d. آیا مادر نویسنده در جوانی زشت یا زیبا بود؟ دلیل پاسخ خود را توضیح دهید.
- e. خود نویسنده چه شکلی بود؟ دلیل پاسخ خود را توضیح دهید.
- f. منظور نویسنده از ... مرا بجا نمی آورید؟ ... چیست؟
- g. منظور نویسنده از ... خودم را خیلی ناشی میدیدم... چیست؟
- h. آیا نویسنده مرد است یا نه؟ دلیل پاسخ خود را توضیح دهید.
- i. آیا داستان در زمستان یا تابستان اتفاق میافتد؟ دلیل پاسخ خود را توضیح دهید.
- j. بنظر شما آیا نویسنده در خواب بیشتر وحشت زده است یا در بیداری؟ دلیل پاسخ خود را توضیح دهید.

(Question continued on next page.)

Unseen passage for comprehension:

شب خیلی بد خوابیده بودم. تأسیسات گرمای خانه یک هفته‌ای بود که خراب شده بود. به تعمیرکار خبر داده و قول گرفته بودم اما تا آن شب نیامده بود. وقت شام غذای مانده‌ای را که داشتم خورده بودم و خیلی زودتر از هر شب خزیده بودم زیر لحاف تا زود بیدار شوم. اما یک جور دلهره مانع خوابیدنم می‌شد. هر وقت قرار باشد روز بعد - به هر دلیل و برای هر کاری - از خانه بیرون بروم از شب چنین دلهره‌ای دارم.

با این وصف، مثل آنکه بهر حال خوابیده بودم چون خواب دیده بودم و از خواب که پریدم نگرانیم بیشتر بود و دیگر ممکن نبود که بتوانم دوباره بخوابم. دیدم که دروازه‌ی خانه‌ی پدری را باز کردم، خانه‌ی محله‌ی بیدآباد اصفهان. خانه در محل همین خیابان فعلی سپاه بود، البته، اگر اسم خیابان را اشتباه نکنم. به هر حال، دیدم که خانه همان خانه بود؛ دروازه‌ی بلند سنگین با تزئینات آهنی کهنه، همان دالان نیمه تاریک خنک که با قلوه سنگ‌های کوچکی یکسان فرش شده بود. آن برق سایش قدم‌ها روی قلوه سنگ‌ها را دیدم و دیدم که حوض و باغچه‌ها و گلکاری‌ها همان بودند. از دالان با احتیاط گذشتم. همه‌ی بوته‌ها و درخت‌های خانه شکفته بودند. در انتهای حیاط، در ایوان جلوی اتاق‌های زمستانی، مامان و خاله‌جان نشسته بودند و غذا می‌خوردند. به صدای قدم‌های من توجهی نکردند. مثل آنکه اصلاً صدا را نشنیدند. پای پلکان که رسیدم سرفه کردم. آن‌ها تکانه‌ی خوردند و برگشتند. مرا دیدند بی‌آنکه بجا بیاورند. مامان همان شکلی بود که تصویر کمرنگش در حافظه‌ام مانده. میانه بالا و خوشگل با موهای انبوه. هر دو سربرهنه بودند، به رسم آن سالها. خاله‌جان هرگز در خوشگلی بی‌پای مامان نمی‌رسید اما باز هم قیافه‌ی خوشایندی داشت. دیدم که موهای مادرم کاملاً سیاه بود و خودش بسیار جوان بود.

(TURN OVER)

اما مرا نشناخته بودند. دیدم، با تعجب، که من همین وضع امروز را دارم. تنومند، کمی چاق، با موهای کم پشت ناسالم و کهنه و خاکستری که اغلب بهم ریخته است، با همین لکه‌های ریز و درشت قهوه‌ای روی پوست شقیقه‌هایم. من تقریباً چهره‌ی مامان را فراموش کرده بودم. از خاله‌جان یک عکس تار باقی مانده. حالا که روبرویم بودند با وضوح تکان دهنده‌ای می‌دیدم که چقدر جاندار و سرزنده و تروتازه بودند.

خواستم، یا به نظرم لازم آمد، که خودم را معرفی کنم. دنبال کلمات مناسب گشتم. در عین حال متوجه وضع بسیار ناجور خودم بودم. «به چه وسیله‌ای می‌شود این موقعیت را تعریف کرد؟» یکی دو جمله مثل برق از ذهنم گذشت. اما فایده نداشت. خواستم بگویم: «نگاه کنید مامان، این همان پسرک نازنین خودتان است!» نه، خوب نبود. یا: «خاله‌جان عزیز، مرا بجا نمی‌آورید؟»

ناگهان در اینجا به فکرم رسید که وقت تنگ است و باید کاری کرد. خودم را خیلی ناشی می‌دیدم. دست و پا بسته و سردرگم بودم. دیدم هیچ کاری از دستم برنمی‌آید و وقت می‌گذرد و من آن‌ها را از دست خواهم داد. احساس هراس و دلهره‌ی عمیقی کردم. باد سردی، نمی‌دانم از کجا، می‌وزید. وقت کم بود. بعد آنچه نباید اتفاق افتاد: از خواب پریدم.

روی تخت‌خواب نشستم. حال بدی داشتم. دهانم تلخ و خشک بود. اما وحشتی که در خواب فلجم کرده بود در بیداری از بین رفته بود. هر چند دیگر نمی‌توانستم بخوابم. سعی کردم، اما چشمم گرم هم نشد.

مدتی بعد، در روشنائی ضعیف اتاق نگاهم به ساعت دیواری افتاد. نیم‌ساعت از هشت گذشته بود! از جا پریدم. رفتم به آشپزخانه. صبحانه درست کردم. ریش تراشیدم. لباس پوشیدم. سرپا صبحانه خوردم و از خانه بیرون زدم.

2. Translate the following unseen passage into English [15 marks].

با اینکه پدر طاهر تصمیم گرفته بود که هرگز لباس سیاهش را در نیاورد، یک بعد از ظهر تابستان، مردم دهکده او را دیدند که پیراهن آبی کهنه‌ای پوشیده است و بطرف رودخانه می‌رود.

اگر می‌توانست تا پاییز زنده بماند، چهارمین سال تدفین بقچه‌ای تمام می‌شد که فقط چند لحظه در آن تکه‌های جزغاله و سیاه، چشمهای ترکیده و صورتی پر از دندان را دیده بود و به او گفته بودند که این طاهر است.

در رودخانه چند پسر جوان شنا می‌کردند. روز قبل هم که پدر طاهر از قدم زدنهای پایان‌ناپذیرش در گورستان و خواندن سنگ‌قبرهایی که تمام اسم‌ها و تاریخ روی آنها را بی‌هیچ تلاشی همیشه می‌توانست بخاطر آورد، به خانه‌اش باز می‌گشت همان جوانها را دیده بود که در آب بازی می‌کردند و صدای خنده آنها را آب با خودش می‌برد. ممکن نبود که آتش بتواند حتی یکی از آنها را آن‌طور جزغاله کند که طاهر شده بود. پدر برای جوانها دست تکان داده بود و یکی از آنها داد کشیده بود:

— سلام، یه دقه صبر کنین...

و در آب فرو رفته بود و با سفالی خزه بسته، بیرون آمده بود.

— نگاه کنین: می‌خوانین؟

پدر طاهر لاغر بود. حتی اگر موهایش را رنگ می‌کرد و با دهان بسته می‌خندید تا کسی دندانهای مصنوعیش را نبیند، آنهمه تنگ کردن چشمها و زور زدن برای دیدن یک سفال، پیریش را آفتابی می‌کرد.

Section B:

Choose one subject amongst the following, for an essay in Persian of about 200 words. In this essay use (at least) five verbs in the present subjunctive (underline them). [25 marks]

- (a) Describe a Persian film you saw recently.
- (b) Give your opinion on contemporary Persian short stories.
- (c) Should Iran be allowed to continue its nuclear energy acquisition programme ?
Why ?
- (d) Do you think racism is present today in most countries ?

END OF PAPER